در وصف ماهنامه ی حافظ و گریز به مفاخر فرهنگی بیهق

به مناسبت دو سال نشز منظم ماهنامه‏ی حافظ و دردسرهای ناشی از آن،اسفند 1384

ز ماهنامه‏ی حافظ مرا بسی سخن است‏ که این جریده از آن شما،نه زان من است‏ ز ماهنامه‏ی حافظ چه گویمت که کنون‏ چو شعر حافظ شیراز،حافظ وطن است‏ چه ماهنامه که هر باب،بابی از جنّت‏ چه ماهنامه که هر فصل،فصل نسترن است‏ چه ماهنامه که الحق یکی گلستان است‏ نه نوگلی که همین چند روزه در چمن است‏ چه ماهنامه که با انتحال،بیگانه است‏ چه ماهنامه که با ابتکار،مقترن است‏ سخنوران وطن،زین جریده زنده شدند همیشه مرد سخن‏سنج،زنده از سخن است‏ برای عزت ایران،بهین کلید نجات‏ به رزم خصم وطن،قهرمان صف‏شکن است‏ برای کاتب و منشی‏ست هم‏چو غنچه و گل‏ برای شاعر و نقاد،یاس و یاسمن است‏ خوش آن سخنور شیرین‏سخن که شعر ترش‏ ز التذاذ به کامم چو شهد در دهن است‏ بر این جریده بسیار آفرین شاید کزین جریده بسی شاد قلب مرد و زن است‏ ولی چه سود که بعد از دو سال نشر مدام‏ نصیب بنده از این کار غصه و محن است‏ به خون دل دهم این نامه نشر و از پی آن‏ ز سینه خون دلم صبح و شام در لگن است‏ گه از شماتت دشمن،گه از شکایت دوست‏ به بس بهانه مرا رنجه سخت جان و تن است‏ ز بیم شحنه قلم در کفم حیاری ماند که هر چه بر قلم آرم،شکایت از فتن است‏ به جان و مالم اگر می‏رسد زیان،غم نیست‏ به آبروی من ار لطمه‏یی خورد،حزن است‏ مرا مباد که حافظ رود چنین بر باد یقین که این همه محصول وهم و شک و ظن است‏ در این خیال بسی اشک ریختم که رسید کتاب دوست که نام نکوی او،حسن است‏ رفیق من که به خلق نکوی و خلق حسن‏ میان خلق خدا،طرفه کار ذوالمنن است‏ مروّجی که کنون در فنون فصل و هنر چو باب خویش مروّج به عهد خویشتن است‏ رسید تحفه از اویم کتاب تذکره‏یی‏ مگوی تذکره،درّ یتیمی از عدن است‏ عزیز مصر،قمیصی به پیر کنعان داد شفای چشم مرا،خطّ دوست،پیرهن است‏ مرا شمیم محبت ز کوی یار رسید اویس عهدم و بیهق برای من،یمن است‏ رسید تذکره‏یی شاعران بیهق و کرد به حالم آن‏چه ز کیفیت می کهن است‏ شدم ز نشئه‏ی اشعار خوش چنان سرمست‏ که سرخوش از بت معبود خویش برهمن است‏ گزیده تذکره از ملک«بیهق»ی که به حق‏ همیشه خادم حق است و خصم اهرمن است‏ همه ماثر و آثار نغز بیهقیان‏ سخن،گهی ز ابوالفضل و گه ز بوالحسن است‏ ز سبزوار،سخنور بسی به تیغ قلم‏ چو«سربدار»به میدان رزم،صف‏شکن است‏ ببین به شاعر استاد:خواجه اوحد راد که در نجوم و ریاضی،وحید در زمن است‏ بود به ملک غزل،گر امیرشاهی،شاه‏ به قطعه،ابن یمین،پهلوان پیل‏تن است‏ ز شعر هادی اسرار،سرّ حق پیداست‏ سخن ز سرّ خدا در جفا،نه در علن است‏ ز افسر است و ضیایی بسی سروده‏ی نغز که از روایح دل‏کش چو نافه‏ی ختن است‏ ز خاندان امین بین:امین و ابن امین‏ «همه قبیله‏ی من»شمع جمع انجمن است‏ ببین چو ابر بهاران،نظام درباران‏ ببین چو بحر،غنی پرخروش و موج‏زن است‏ سپهر ببین و سپس باقر عربشاهی‏ که هر یکی به از آن یک به شیوه‏ی سخن است‏ امین!ترا به خدا باز هم قصیده بخوان‏ بلی،قصیده سزاوار چون تو اهل فن است.